

آگیلار صحبت می‌کند و تا صبح هنگام، که جنون بر او چیره می‌گردد سفرش به مقصد تنهایی به پایان می‌رسد.

هرای به زانو در آوردن او به ده نفر نیاز بود، چهارده نفر تا دست و پای او را کاملاً ببندند، بیست نفر تا او را کشان‌کشان به سمت درخت شاه بلوط واقع در حیاط برده و او را در حالی که فریاد کنان کلمات بی‌معنی و غیرعادی به زبان می‌آورد و از دهانش کف سبزیزنگی خارج می‌شود، رها کنند.

دور شدن او از بشر در هنگام مرگش به میزان دوری او در زمان جنون‌اش نیست. او در طول آن دوره از زندگی‌اش که گه‌گاه در سلامت عقلی به سر می‌برد، قادر بود تا با ارسولا صحبت کند و هنگامی که از دنیا رفت نیز گه‌گاه روحش با ارسولا صحبت می‌کرد. در حقیقت پس از مرگش هیچ چیز برای او تغییر نکرده است.

در سراسر این رمان، مرگ ارتباط تنگاتنگی با تنهایی دارد. اعضای خاندان بوئندیا به وسیلهٔ جنونی پنهان به سمت زندگی توأم با تنهایی سوق داده می‌شوند. هر چند این خود اُتورلیانو است که مظهر تنهایی است حتی در اوج محبوبیت و زمانی که افرادش در جنگ گرد او آمده‌اند، از دیگران دور شده است.

باشد، حتی پسرهای بسیاری که اُتورلیانو در زمان حیات‌اش پدر آن‌ها می‌شود در عنفوان جوانی جان خود را از دست می‌دهند. اما وی با وجود داشتن هم‌نامی در خویشاوندان، وارثی ندارد.

خوزه آرکادیو بوئندیا و همسرش، دهکدهٔ آباه و اجدادی‌شان را ترک می‌کنند تا از روح پرودنسیو آگیلار که از نسل‌های بعدی که به واسطهٔ وصلت انسان‌ها به وجود خواهند آمد، ممانعت کنند؛ وصلتی که منتهی به زایش کودکانی می‌شود که بر بدنشان دم خوک متصل است. آن‌چه که آن‌ها متوجه آن نیستند این است که دهکدهٔ ماکوندو که به تازگی به وجود آمده، آن‌قدر کوچک است که آن‌ها با گریزشان از آن‌جا تنها احتمال ازدیاد نسل‌های بعدی را بیشتر می‌کنند. بنابراین آن‌ها در برابر هراس و وحشتی که خود پدیدآورنده‌اش بوده‌اند، دست به اعمالی می‌زنند، اعمالی که بسیار شبیه به آن چیزی است که در تراژدی یونانی ادیپ شهریار Oedipus The King دیده می‌شود.

با آن‌که می‌شود از مرگ برای مدت کوتاهی دوری جست، اما نمی‌توان آن را تا زمان نامعلومی به تعویق انداخت. مرگ به هنگامی که وارد خانه‌های جدیدشان می‌شود بار دیگر پرودنسیو را به سمت آن‌ها هدایت می‌کند. خوزه آرکادیو بوئندیا تا سپیددم با پرودنسیو

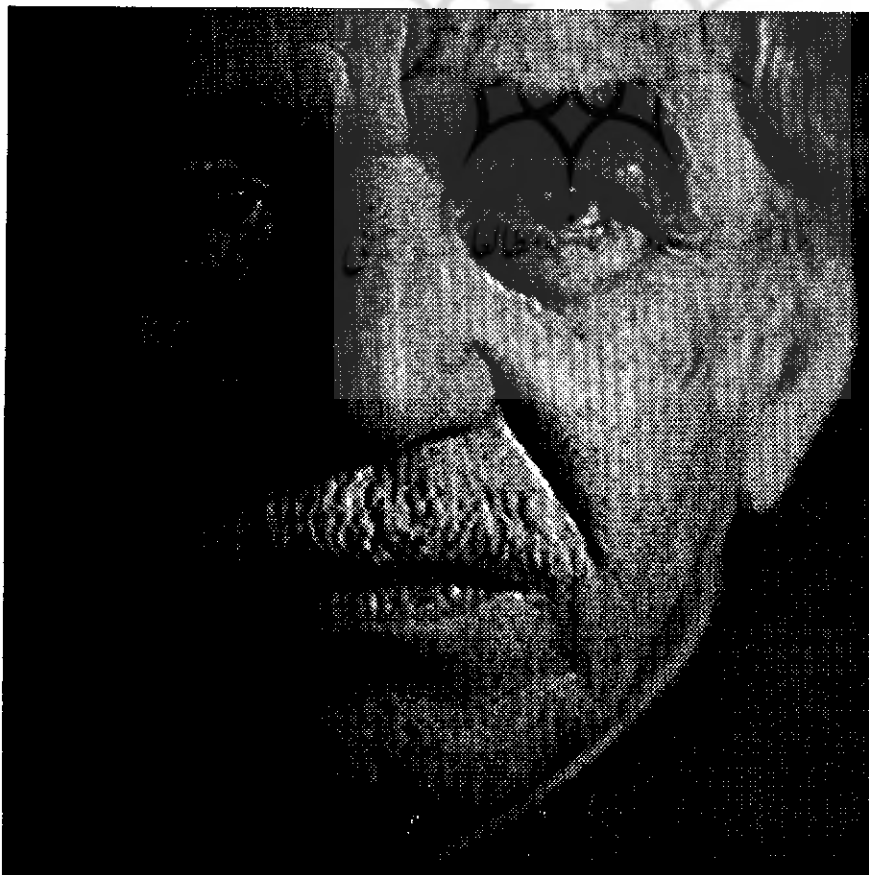
# مرگ در صد سال تنهایی

## Death in One Hundred Years of Solitude

ترجمهٔ پدram هاشمی‌نسب

ت به تدریج به سراغ دهکدهٔ ماکوندوی Macondo صد سال تنهایی گابریل گارسیا مارکز Gabriel Garcia Márquez می‌رود. اما هنگامی که دیگر وارد مکان می‌شود، هیچ چیز جلودارش نیست. مرگ با به آهستگی به سمت جامه حرکت می‌کند و پس با سپری شدن صد سال بر سرعت خود افزایش می‌دهد.

دهکده‌یی که خوزه آرکادیو بوئندیا Jose Arcadio Buendía و ارسولا Ursula به وجود می‌آورند آرمان‌شهری را می‌ماند. ظاهراً در این مکان همی جاودانه است. دهکدهٔ ماکوندو چندین سال است که گورستانی ندارد. آن‌ها به این آرمان‌شهر نه‌اند تا از مرگ و عاقبت وصلت‌ها بگریزند، اما غافل این‌که، خود بذر هر دو را به همراه دارند. مرگ در لب تنهایی در جست‌وجوی تمام آن‌هاست. این‌هایی شبیه به مرگ، همهٔ آن مردم را به لحاظ سمایی، روانی و عاطفی از همدیگر جدا می‌سازد. بین زادهٔ دهکدهٔ ماکوندو اُتورلیانو بوئندیا Aureliano Buendía مظهر زندگی و فرزند ارسولا است. اُتورلیانو نندیا در دوران بزرگسالی، سمبل مرگ و تنهایی می‌شود، به همین سبب است که در همان ابتدای بنا این آرمان‌شهر، زندگی و تولد را به مرگ تبدیل کند. چون مرگ نمی‌تواند به وجودآورندهٔ حیات



دیگری را (که از روی نام سرهنگ نامگذاری وجود می‌آورد و تمام آن‌ها در سرنوشت تنه سهیم‌اند. با وجود متولد شدن در خانواده‌ی دوستانی که دور و برشان هستند، تحریک پنهانی آن‌ها را بر آن می‌دارد تا به دنبال تنهایی در نهایت هلاک شوند.

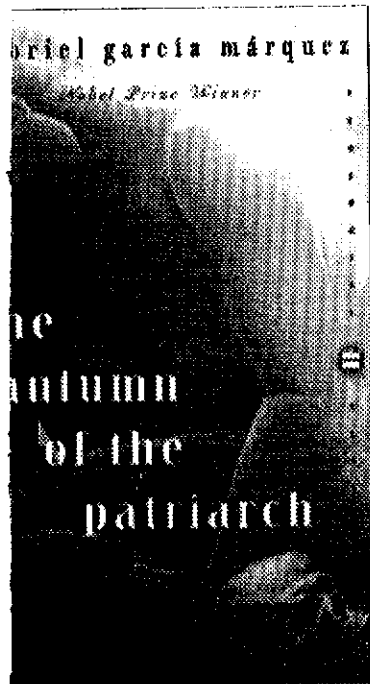
تمام اعضای خاندان بوئندیا با داشتن دُم متصل به بدنشان زاییده شده‌اند، اما دُم هاوئورلیانو‌ی این خاندان بسیار متفاوت است. او از پدر و مادری متولد می‌شود که و یکدیگر عشق می‌ورزند و قصد دارند تا «بو متفاوت از دیگر افراد نسل‌شان پرورش دهند. او با اجازه نمی‌دهد تا از طریقت خانواده‌اش شود. مادر او در ساعات اولیه تولدش می‌میرد و هم آن چنان غرق در یأس و ناامیدی شده که نور تک و تنها رها می‌کند. او مجبور است تا اجسادش را بپذیرد. اما از آن جایی که عجز و نمی‌گذارد تا روی پای خود بایستد، از این تنهایی سالم به در نمی‌برد.

سرهنگ ائورلیانو بوئندیا جلوی یک جوخهٔ اعدام ایستاده، اما آن جانمی‌میرد. درست در حادثهٔ مستقلى از زمان است که او با مرگ رودرو قرار می‌گیرد. و در ابتدا مرگ نیز یکسره به او می‌نگرد. او در طول دوران زندگی‌اش روزگار سختی را گذرانده است، در حالی که از سوی دیگر نیز، مرگ، بی‌رحمانه و با شرارت به طرف دیگر اعضای خانواده‌اش هجوم می‌برد. او از سی‌ودو جنگ جان سالم به در برده، چهارده‌بار قصد جان او را کردند، هفتاد و سه بار غافلگیرانه به او حمله کردند و در آخر، جوخهٔ اعدام. و هنگام مرگش به سبب کهولت، ادرار می‌کند. این خود ائورلیانو بود که گفت: «هر شخص، زمانی جان خود را از دست می‌دهد که بتواند، نه زمانی که باید بمیرد.»

در هر نسلی مرگ بی‌رحمانه وارد خانوادهٔ آرکادیو می‌شود و در بعضی موارد استثنا قائل شده و از افراد ستیزه‌جوی تر خاندان ائورلیانو صرف‌نظر می‌کند. در ابتدای داستان، ائورلیانو در مقابل جوخهٔ اعدام ایستاده، اما در واقع آرکادیو است که در قسمتی دیگر از داستان، جلوی جوخه می‌میرد. هر نسلی «ائورلیانو‌ی

هنگامی که یک شب به خانه بازمی‌گردد، با جدیت تمام دستور می‌دهد که: «همه باید در فاصلهٔ سه متری من قرار بگیرند، حتی ارسولا نیز نمی‌تواند به من نزدیک شود.» وقتی که در اتاقی می‌نشیند، دیگران را از ورود به دایره‌ی که به دورش کشیده شده، منع می‌کند. در این حالت تنها دایره نیست که ائورلیانو را از دیگران جدا می‌سازد، بلکه ناتوانی او در عشق نیز در این جدایی سهیم است. در طول داستان، رفته‌رفته رانده شدن او به سمت تنهایی، که برای او به مثابه مرگ است، افزون‌تر و بیشتر می‌گردد. او در تنهایی‌اش آن چنان احساس ملال و اندوه می‌کند که بر آن است تا به هر نحوی که شده به آن خاتمه دهد. اما سرنوشت او انزوا و جدایی است نه یک مرگ زود هنگام. هر چند سردی تنهایی‌اش بسیار همانند سردی داخل قبر است. از نگاه دیگران، زمانی که تنهایی کنترل همه چیز را به عهده گرفته روح او رفته‌رفته می‌پوسد و از بین می‌رود. «ائورلیانو به دل خود توجه کن، تو داری زنده‌زنده می‌پوسی و از بین می‌روی!»

کتاب با نگاهی به آینده آغاز می‌شود؛ جایی که



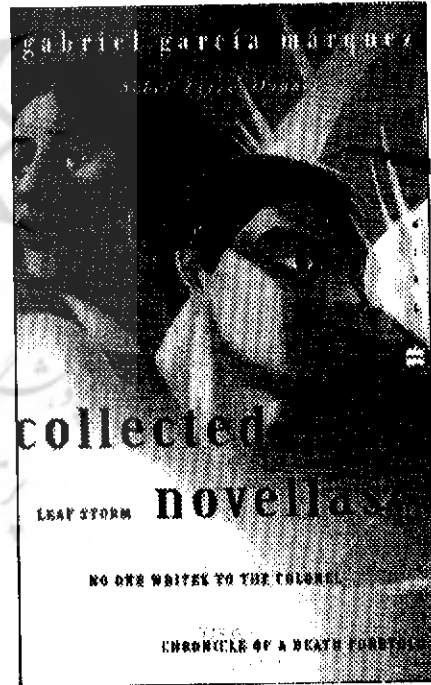
ترجمهٔ پدرام هاشمی‌نسب

# فیلم‌های مارگری

Cinema:

## G. García Márquez

راست هدایت می‌کند و پس از آن کار آن‌ها تردستی در میهمانی‌های بچه‌ها می‌شود. در یک روز توفانی که ماریا عازم سفر تجاری است اتومبیل‌اش در بزرگراه با اتومبیل دیگری برخورد می‌کند. او را با یک اتومبیل بیمارستان روانی به بیمارستان منتقل می‌کنند. اما او دیگر نمی‌تواند بین مردم ظاهر شود، زیرا همه فکر می‌کنند که او بیمار روانی است.



## Maria My Dear

۱۳۷ دقیقه  
محصول سال ۱۹۷۹، مکزیک - به زبان اسپانیایی

کارگردان: Jaime Humberto Hermosillo

داستان فیلم دربارهٔ یک سارق (Hector) و یک زن تردست (Maria) است، زمانی این دو، عاشق یکدیگر بودند، اما هکتور او را ترک می‌کند. آن‌ها در یک روز آفتابی دوباره با یکدیگر روبه‌رو می‌شوند. ماریا او را به راه

۲. ارندیرا Eréndira  
محصول سال ۱۹۸۳، مکزیک - به زبان اسپانیایی  
زیرنویس - ۱۰۳ دقیقه  
کارگردان: Ruy Guerra  
با شرکت: Claudia Ohana در نقش ارندیرا  
Irene Papas در نقش مادر بزرگ ارندیرا  
این فیلم اقتباسی متوسط از داستان باورنکردنی غم‌انگیز ارندیرای ساده‌دل و مادر بزرگ سنگد